

برجیس را بخر!

و داستان‌های دیگر

فریدون آیزاک آسیموف
مترجم: سید سیمرغ



کتابسرای تندیس

Asimov, Isaac

آسیموف، آیزاک

برجیس را بخرا! و داستانهای دیگر / آیزاک آسیموف / مترجم سعید سیموغ

۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۰۶-۳

تهران - کتابسرای تندیس ۱۳۹۵

Buy Jupiter, and other stories, 1975: عنوان اصلی:

داستانهای کوتاه آمریکایی - قرن ۲۰

داستانهای علمی آمریکایی - قرن ۲۰

سیموغ، سعید - مترجم

PS ۳۵۵۱ / س ۹ ب ۴ ۱۳۹۵

۸۱۳ / ۵۴

۴۲۶۶۳۸۱



کتابسرای تندیس

تهران، خیابان ولیعصر نرسیده به استاد مطهری شماره ۱۹۷۷

فروشگاه: ۸۸۹۲۹۱۷ - ۸۸۹۱۳۰۸۱ - ۸۸۹۱۳۰۲۸ دورنگار و دفتر: ۸۸۹۱۳۰۸۱ - ۸۸۹۱۳۰۲۸

E-mail: info@ketabsarayatandis.com W WWW.ketabsarayatandis.com

برجیس را بخرا!

و داستانهای دیگر

نویسنده: آیزاک آسیموف

مترجم: سعید سیموغ

صفحه آرا: اکرم سوس

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۰۰۰

چاپ: غزال

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۸۲ - ۲۰۶ - ۳

ISBN: 978 - 600 - 182 - 206 - 3

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست.

این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد

فهرست

۱۵	۱	الف . لیارد داروینی
۲۹	۲	در شکارچیان
۴۵	۳	شاه گو بدو ج
۶۱	۴	باتن، باتن
۸۳	۵	انگشت میمون
۱۰۱	۶	اورست
۱۰۹	۷	وقفه
۱۳۱	۸	بیایید نگذاریم
۱۴۱	۹	هر کدام یک کاشف
۱۶۳	۱۰	عدم!
۱۷۳	۱۱	آیا زنبور اهمیت می دهد؟
۱۸۳	۱۲	احمق های بی شعور
۱۸۹	۱۳	برجیس را بخر

۱۹۷	۱۴	تندیس برای مادر
۲۱۱	۱۵	باران باران، دو، شو
۲۲۵	۱۶	بنیان گذار
۲۳۵	۱۷	تبعید به جهنم
۲۴۳	۱۸	مورد کلیدی
۲۴۹	۱۹	رشته‌ی مناسب
۲۶۱	۲۰	۲۴۳۰ میلادی
۲۷۳	۲۱	بزرگ‌ترین دارایی
۲۸۵	۲۲	یک کبریت بردار
۳۱۳	۲۳	تیوتایمولاین به سوی ستارگان
۳۲۵	۲۴	شعر نور

خوانندگان عزیز، این همیشه عادت من بوده که رازهایم را با شما در میان بگذارم، چرا که پیزی برای پنهان کردن ندارم.^۱ پس بگذارید برایتان تعریف کنم که چگونه این کتاب را سر هم کردم.

من به عنوان میهمان افتخاری، به بوسکان یازدهم دعوت شده بودم (این نامی است که به همایش تخیل علمی که از روز ۱ تا ۳ مارس سال ۱۹۷۴ در بوستون برگزار شد، داده شده بود)^۲ و من به سبب آنکه سنت برگزار کنندگان این همایش این است که مجموعه‌ی کوچکی از آثار میهمان افتخاری را منتشر کنند. بنابراین آن‌ها با نیش‌های باز نزد من آمدند و من خواستند که چند تایی از داستان‌هایم را به همین منظور سر هم کنم.

این موضوع مرا در بالاتکلیفی گذاشت. داستان‌های علمی تخیلی مرا انتشارات محترم و مشهور دابلدی و شرکا^۳ منتشر می‌کند و من از اینکه برای کس دیگری داستان بنویسم و باعث شوم که در چشمان مهربان و بی‌پایه‌ای آن‌ها غم و اندوه وارد شود، نگران بودم. شورای بوسکان فهمید که نگران

۱. البته منظورم از لحاظ ادبی است.

۲. بوسکان مخفف عبارت Boston Convention است که به صورت تغییر شکل یافته Boskon

نوشته می‌شود. م

هستم که ویراستاران دیوانه شوند و مرا تکه‌تکه کنند، و به من اطمینان داد، کتابی که آن‌ها از من انتظار تهیه‌ی آن را دارند، چاپ محدودی خواهد داشت و تنها پانصد نسخه از آن چاپ خواهد شد.

پس من خجالت زده نزد لارنس پی. اشمید^۱، ویراستارم در دابلدی رفتم و با او در مورد پذیرفتن درخواست آن‌ها صلاح و مشورت کردم. به این نکته اشاره کردم که تنها از تعداد کمی از داستان‌هایی که قبلاً در مجموعه‌های دابلدی از داستان‌های من، وجود نداشته باشند استفاده خواهم کرد. لری که بهر حال ترین قلب دنیا را دارد گفت: «حتماً، آیزاک. هر کاری دوست داری انجام بده.» پس من هم کاری که دوست داشتم را انجام دادم.

نتیجه، کتاب کوچکی شد با عنوان «آیا این‌ها را دیده‌اید؟» (نِسفا پرس، ۱۹۷۴) که شامل هشت داستان بود. هماهنگی‌ها طوری انجام شده بود که آن کتاب درست پیش از بوسن یازدهم آماده شود، جایی که امیدوار بودم صدها نسخه از آن کتاب به فروش برسد. اما افسوس! لازم است بگویم بی‌نظمی در مسائل مربوط به انتشار، باعث شد کتاب تا پس از پایان همایش برای فروش آماده نشود. در نتیجه فروش کتاب، عمل حتی از چیزی که پیش‌بینی شده بود، کمتر بود.

اما لری منتظر زمان مناسب بود. متأسفانه بدون هیچ خدشه‌ای ابهت سردبیری‌اش را پوشانده بود.

سرانجام گفت: «اون کتاب کوچیک آماده شد. بزرگوار!»
با لبخند (چون او همیشه با لذتی بی‌آلایش در مورد کتاب‌های من حرف می‌زند) گفتم: «اوه، آره. و دفعه‌ی بعد که او را دیدم، یک نسخه از کتاب را به او دادم.»

او آن را بررسی کرد و گفت: «چقدر حیفه که این داستان‌ها انتشار گسترده‌تری نداشتن. ممکنه دابلدی هم بتونه یه چاپ از این رو آماده کنه؟»

1. Lawrence p. Ashmead

2. Have You Seen These?

به این نکته‌ی گریزناپذیر اشاره کردم و گفتم: «این فقط بیست هزار واژه می‌شه، لری.»

و لری فوراً گفت: «خوب چند تا داستان دیگه هم بهش اضافه کن.» (چرا این به فکر خودم نرسیده بود؟).

در واقع معلوم شد که دابلدی قصد داشته که همه‌ی داستان‌های مرا در یک یا دو مجموعه داشته باشد. من واقعاً مطمئن نبودم که ایده‌ی خوبی باشد، چرا که مطمئناً بدون شک بعضی از داستان‌های من به خوبی بقیه نیستند و شاید چند تا، آن‌ها اصلاً شایستگی جاودانگی را نداشته باشند.

لری البته بیشتر از خودم به من اعتقاد دارد) به این نکته خندید. او گفت که (۱) هیچ داستان از نظر همه‌ی خواننده‌ها بد نیست، (۲) هیچ کدام از داستان‌های آسیموف و آن‌ها بد نیستند و (۳) خوب یا بد، به هر حال همه‌ی این‌ها یک موضوع جالب تاریخ هستند.

(نکته‌ی سوم مرا ناراحت می‌کند. به خوبی این را حس می‌کنم که در دنیای تخیل علمی، یک شخصیت ملی به شمار می‌روم و برخی خوانندگان جوان وقتی می‌فهمند که من هنوز زنده هستم تعجب می‌کنند، و شاید حتی گاهی خشمگین می‌شوند).

بنابراین تسلیم شدم (چه کسی می‌تواند در برابر برق چشمان لری ایستادگی کند!) و تعداد کافی داستان افزودم تا اینکه تعداد آن‌ها در مجموع به ۲۴ داستان رسید. قسمت اعظم آن‌ها داستان‌های طولانی‌ای نیستند (به‌طور میانگین ۲۵۰۰ واژه‌ای هستند)، در هیچ کدام از مجموعه داستان‌های قبل من وجود ندارند و من آن‌ها را به ترتیب تقدم زمانی انتشارشان مرتب کرده‌ام.

آن‌هایی که کتاب‌های «پیش از دوران طلایی»^۱ (دابلدی، ۱۹۶۰) و «این داستان‌های آیزاک آسیموف»^۲ (دابلدی، ۱۹۷۲) را خوانده‌اند، می‌دانند که آن‌ها به همراه یکدیگر، به نوعی زندگی نامهی ادبی من تا سال ۱۹۴۹، سالی که

1. Before the Golden Age

۲. The Early Asimov ترجمه‌ی فارسی این کتاب به صورت رایگان الکترونیکی موجود است. م

نخستین کتابم را به دابلدی فروختم و پس از آن به بوستون رفتم تا به عضویت هیئت علمی دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه بوستون درآیم، را تشکیل می‌دهند. در این کتاب من به آن کار ادامه می‌دهم و نکات زندگی‌نامه‌ای به هر داستان اضافه خواهم کرد. یکی از دلایل آن، نامه‌هایی است که من از خوانندگان دریافت می‌کنم و در آن‌ها می‌گویند که آن نکات از خود داستان‌ها لذت‌بخش‌تر هستند (آیا این به دلیل جادوی نویسندگی من است یا به این دلیل که در عای تخیلی نویسی بی‌دقت و شلخته هستم؟ من که نمی‌دانم). دلیل دیگر این است که از فشار سردبیران مشخصی (سلام لری) که از من می‌خواهند زندگینامه‌ی کامل را بنویسم و در آن به همه‌ی جنبه‌ها بپردازم، کاسته شود. من مدام به آن‌ها می‌گویم که هیچ جنبه‌ی دیگری به جز ماشین تحریر در زندگی من نبوده و هیچ اتفاقی هم برای من نیفتاده است، اما کو گوش شنوا؟ پس اگر در این کتاب اندکی کافی از زندگی‌ام بگویم، می‌دانید که...^۱ من بیشتر دهه‌ی نهم و دهه‌ی بیست و یک را برای جان کمبل^۲ و مجله‌ی او، استاوندینگ ساینس فیکشن^۳ (داستان علمی تخیلی مبهوت کننده) داستان می‌نوشتم. در واقع این کار را به حدی انجام دادم که باعث نگرانی من از این حقیقت شد که اگر اتفاقی برای سردبیر یا مجله بیفتد، ممکن است دوران نویسندگی من به پایان برسد.

۱. قصد آیزاک آسیموف از نوشتن این کتاب و کتاب‌های «پیش از دوران طلایی» و «اولین داستان‌های آیزاک آسیموف» این بود که از نوشتن زندگینامه‌ی کاملش سر باز زند، اما سرانجام تسلیم شد و در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ زندگینامه‌ی دوجلدی‌اش را منتشر کرد. ظاهراً قصد وی از نوشتن زندگینامه هم این بود که از نوشتن رمان‌های علمی تخیلی سر باز زند که این بار هم موفق نشد و در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، هشت رمان علمی تخیلی دیگر هم نوشت.

محض اطمینان، نخستین رمان علمی تخیلی‌ام را که «ریگی در آسمان»^۱ نام داشت، به دابلدی فروختم که در روز ۱۹ ژانویه سال ۱۹۵۰، کمتر از سه هفته بعد از سی‌امین سالروز تولدم، منتشر شد، اما به نظرم می‌رسید که به سختی می‌توانم این را به حساب بیاورم. اصلاً مطمئن نبودم که بتوانم دوباره آن کار را تکرار کنم و فقط خودم را با فروش به مجلات که در طول یازده سال نخست نویسندگی‌ام، به آن عادت کرده بودم، راحت حس می‌کردم.

به هر حال، دهه‌ی ۱۹۵۰ با گسترش سریع بازار مجلات علمی تخیلی آغاز شد و من هم به سرعت از این حقیقت بهرمند شدم.

عنوان مثال، یکی از مجلات جدیدی که در دهه‌ی ۱۹۵۰ به وجود آمد، گلیکسی ساینس فیکشن^۲ (داستان‌های علمی تخیلی کهکشان) بود. سردبیر آن مجله، هوراس ال. گلد^۳ بود که من داستان‌های او را خوانده و تحسین کرده بودم و او با چاپ سه مقاله من خواست که برای نخستین شماره‌ی مجله‌اش داستانی بنویسم و صیغه‌ی جمع است که میخ مجله را محکم بکوبد.

مشکل کوتاهی زمانی رد کردن او رای من در نظر گرفته بود. او گفت که آن داستان را در عرض یک هفته می‌بازم و من از اینکه قرار است برای شخص دیگری به جز جان کمبل داستان بنویسم، بسیار نگران بودم. در ضمن، کوچک‌ترین ایده‌ای نداشتم که هوراس از چه چیزی خوشش می‌آید، آن هم در حالی که من و جان مثل در و تخته با هم جوبه می‌دادیم.

به هر حال تلاش خودم را کردم و داستان «آل، بیلیا - داروینی» را نوشتم. هوراس آن را پذیرفت، اما اشتیاق قابل توجهی از خود نشان نداد، و من این حس بسیار ناخوشایند را پیدا کردم که علت پذیرش آن تنها یازدوری او به چیزی برای نخستین شماره‌ی مجله‌اش بود که در اکتبر ۱۹۵۰ منتشر شده بود.

۱. Pebble in the Sky. این کتاب با نام «قلوه سنگی در آسمان» ترجمه هوشنگ غیاثی نژاد در ایران

منتشر شده است. م

۲. Galaxy Science Fiction

۳. Horace L. Gold

بگذارید بر اساس تجربه‌ی شخصی‌ام به شما بگویم که احساس فروش یک داستان نامناسب که تنها به دلیل وجود نام شما روی آن یا به دلیل استیصال سردبیر خریده می‌شود، به مراتب بدتر از احساس برگشت خوردن داستان است (مگر اینکه خودتان هم لنگ پول باشید).

اما به هر حال به من پیشنهاد شد که یک داستان دیگر برای هوراس بنویسم و من هم نوشتم^۱. هوراس آن را هم قبول کرد و در دومین شماره‌ی مجله که در نوامبر ۱۹۵۰ منتشر شد، قرار داد. این بار او محدودیت زمانی نداشت و می‌توانست گزینشی عمل کند، بنابراین وقتی که او داستان را قبول کرد، خیالم کاملاً راحت شد، اما باید این را هم بگویم که او آن داستان را هم بدون اشتیاق چنان‌ی پذیرفت.

در نتیجه پس از آن که ماه‌ها و سال‌ها گذشت، این را فهمیدم که هوراس هرگز هنگام پذیرش داستان‌ها اشتیاق چندانی از خود نشان نمی‌دهد و اغلب اوقات هم هیچ اشتیاقی نشان می‌دهد (و البته برگشت دادنش هم گستاخانه است، آنقدر گستاخانه که او بسیاری از نویسندگان را که نمی‌توانستند بد و بیراه‌های او را که در نامه‌های برگشت داستان می‌نوشت، تحمل کنند از دست داد).

به هر حال متوجه شدم که عذاب وجدان من به خاطر داستان «اتاق بیلارد داروینی» دچار آن شده بودم، بی‌دلیل است. ممکن است که آن بهترین داستان من نباشد، اما هوراس به اندازه‌ی هر داستان دیگر، از آن راضی بود، که البته شاید خیلی هم رضایت بخش نبود.

اهمیت داستان «اتاق بیلارد داروینی» برای من، به هر حال در «ریگی در آسمان» در این است که آن‌ها شروع گسترش در خریداران داستان‌های من، و پایان وابستگی انحصاری من به جان کمبل هستند (اگرچه این هرگز به معنی پایان حق شناسی شدید من نسبت به او نیست).

۱. آن داستان «میسونر حرام زاده» (Misbegotten Missionary) نام داشت و شما می‌توانید آن را در کتاب «شیانگاه و داستان‌های دیگر» (Nightfall and the Other Stories) (دابلدی، ۱۹۶۹) با نام اصلی که خودم روی آن گذاشته بودم، یعنی «وصله‌های سبز» (Green Patches) پیدا کنید.